



روی مدار ماه

ای ماه بیا روی مدار تو بچرخم
مثل غزلی سوی بهار تو بچرخم
از خود بدوم سوی جنونی که تو هستی
طوفان شده در کوی و دیار تو بچرخم
با زلزله نام تو ناگاه بریزم
با زمزمه‌ای بر سر دار تو بچرخم
ای معجزه‌ات مثل صلیبی شده در من
تا مثل مسیحا به جوار تو بچرخم
یک ذره شدم تا که به دست تو بسوزم
یک ذره که در گرد و غبار تو بچرخم
من تشنه شدم، تشنه‌ات ای سوره «والشمس»
آنقدر که بر روی مدار تو بچرخم
من لوح سیدی که بر آن از تو نوشته‌ست
تا شعر شوم باز و کنار تو بچرخم
من قاصدکی تا که خبر گیرم از عشقت
در سبزی موعود بهار تو بچرخم
صالح محمدی امین



خنده‌های محول الحال

خنده‌های محول الحال است، چشم‌های منورالابصار
خشم تو ناگهانی و کوتاه مثل رگبارهای فصل بهار
باز باران بهانه خوبی‌ست که بگیری مرا در آغوش
زیر سقف خمیده این چتر در کنار درخت‌های کنار
می‌پرد از سرم پرنده خواب فکر من لانه کرده در چشمت
پلک بر هم نزن که این لانه می‌شود بر سر دلم آوار
سرزمین سرم چه غم دارد سایه‌ات تا که هست بر رویش؟
آسمان دلم چه کم دارد تو که پرواز می‌کنی هر بار؟
آه سجاده‌ام خبر دارد چه به روز شب من آمده است
حال، همدم خدای من است ای غزل دست از سرم بردار
زهره سادات ضربابی



حس زندگی

من که فکر می‌کنم
عشق،
اولین و آخرین بهانه‌ی سرودن است.
مرگ،
عین چشم بستن و گشودن است.
من که فکر می‌کنم
شعر،
در تمام بند بند بودنم دویده است
واژه واژه طعم عشق را چشیده است.
من همیشه عاشقم، چه در بهار باشم و چه در خزان!
من همیشه شاعرم
با همان مشخصات ساده،
با همان...
آی حس زندگی!
در رگم همان
محمد قلی نسب

بهار کفن پوش!

دیر آمدی! بهار، کفن پوش می‌رود
تقویم خاطرات من از هوش می‌رود
در بند عشق پیچکی ام نیستم، ولی
از دستم احتمال هر آغوش می‌رود
از کینه‌ام نشانه نبینی، هواشناس!
این مه به دره‌های فراموش می‌رود
ای گیسوی رها شده در متن آفتاب!
باد این چنین که می‌وزی از هوش می‌رود
تو زرفنا ترین هیجان طبیعتی!
با هر گلی که دوست شوی، بوش می‌رود
باران! تبر بزن به تن بی‌شکوفه‌ام
سیلی مگر به خرج من و گوش می‌رود؟
من ایستاده مرده‌ام، از این خزان بپرس
کی برگ کشتگان تو از «شوش» می‌رود؟
مرتضی حیدری آل کثیر

سوز زمستان

ای زمزمه‌ام تشنه آن زمزم جاریت
بگذار بیاریم بر این صحن بهاریت
در هر مژه بر هم زدنی، ذکر تو داریم
اشک آمده امروز به تسبیح شماریت
پروانه و نور است و نگاه من و حیرت
ما هر دو گرفتار در این آینه کاریت
گرگ است و بیابان و تگرگ است و خیابان
زانو زده بر پای تو آهوی فراریت
آقا! شب عید آمده و این عجمی را
در سوز زمستان خودش وا مگذارید!
سید علی میرافضلی